

کشورهای صنعتی و توسعه جهان سوم

(۱)

حدود بیست سال پیش کشورهای توسعه یافته به طور رسمی متعهد شدند که معادل یک درصد از مجموع درآمدهای ملی خود را برای کمک به کشورهای روبه توسعه اختصاص دهند. در طی این سالها، کشورهای توسعه یافته پیوسته تعهد خود را برای رسیدن به این هدف، که اصطلاحاً "رقم کمک یک درصد" نامیده می شود، تأیید کرده اند، به نحوی که همین رقم یک درصد، به صورت معیار سنجش عملکرد هر کشور در زمینه کمک به جهان سوم درآمده است.

اما دلمشغولی به همین رقم کمک یک درصد، و نادیده گرفتن ملاحظات دیگر سبب شده است که این واقعیت از نظرها پوشیده بماند که از زمان آغاز این تعهد از سوی کشورهای صنعتی، هر ساله مقادیر هنگفتی منابع به کشورهای جهان سوم منتقل شده است. برای مثال، در سال ۱۹۶۵ کشورهای روبه توسعه به طور خالص کلاً "معادل ۶ میلیارد دلار کمک خارجی به صورت جریانسهای ورودی منابع، دریافت کردند. این رقم در ۱۹۷۰ به ۱۹ میلیارد دلار و در ۱۹۸۰ به ۸۹ میلیارد دلار رسید، که از هر نظر، مبلغ هنگفتی است. پس سبب چیست که پاره‌های محافظ خواستار آن شده اند که مقادیر هنگفتی منابع از کشورهای غنی به کشورهای فقیر منتقل شود؟ آیا این درخواست تنها برای عرضه کمکهای بیشتر به جهان سوم به منظور تأمین هزینه فزاینده توسعه است؟ یا آن که این خود شیوه‌ای نو و پراهمیت در تنظیم تقاضا و تعمیم نظریه اقتصادی کینز به اقتصاد بین‌المللی است؟

پیدا است که میان این دو، از دیدگاه تئوری و سیاستهایی که می باید در پیش گرفته شود، تفاوت‌های پراهمیتی وجود دارد. در مورد نخست، با توجه به آنکه کشورهای توسعه یافته از اعطای وامهای خارجی تجربه خوشی نداشته‌اند و وام خارجی در هیچ مواردی به توفیق اقتصادی نیانجامیده، احتمال نمی رود که این کشورها در مورد پرداخت وامهای هنگفت تازه، چندان روی موافقی نشان دهند. اما مورد دوم، به عنوان شکلی از تعمیم نظریه اقتصادی کینز، تا حدودی از اعتبار و احترام دانشگاهی و روشنفکری برخوردار است و فی نفسه اقبال بیشتری دارد که کشورهای توسعه یافته آن را به عنوان تدبیر و تمهیدی برای رهایی از مشکلات اقتصادی کنونی خویش برگزینند. در گفتار حاضر، نخست کوشش خواهد شد تا پایه و خاستگاه این تقاضا برای انتقال هنگفت منابع بررسی شود و روشن گردد که احیاناً چه نکات و موضوعهای تازه‌ای هست. دیگر آنکه، برخی از راه‌حلهای و تمهیداتی که تا کنون در این مورد پیشنهاد



شده است به اختصار مطرح شده و ارزیابی خواهد شد، و سه دیگر آن که تلاش خواهد شد تا امکان کاربرد و ربط نظریه اقتصادی کینز در مورد مشکلات توسعه بین‌المللی بررسی و ارزشیابی شود.

مفاهیم و خواستگاه بحث کنونی

بیشتر کتب و مطالبی که در آغاز در باره نظریه توسعه نوشته شده کلاً "از نظریه سرمایه اقتباس شده بود و به همین سبب سرمایه و نبود آن را شامل اساسی در فرایند توسعه به شمار می‌آورد. از دید نویسندگان آن کتابها، کشورهای روبه توسعه عمدتاً "به علت نداشتن سرمایه بود که فقیر و کم توسعه باقی مانده بودند. اگر سرمایه به مقادیر کافی در اختیار این کشورها قرار می‌گرفت، همه چیز درست می‌شد. موانع و تنگناهایی که در سر راه توسعه قرار داشت، شکسته می‌شد و این کشورها به جاده رشد خود بسنده و مستقل گام می‌نهادند. بر پایه این سناریوی ساده، بنیانگذاری برنامه‌های کمک خارجی برای باری دادن به توسعه کشورهای فقیر، از نظر تئوریک توجیه شد. از آن پس، کمک خارجی، و جریانهای ورودی سرمایه به یک معنی گرفته شد و به صورت یکی از اصول نظری تئوری سرمایه درآمد.

کمک خارجی به عنوان یک عامل بیرونی، بنا به فرض، دارای سه ویژگی اساسی بود. نخست آنکه کمک خارجی اساساً "وسله‌ای بود برای برکردن شکاف موجود میان سطح منابع داخلی از یک سو و نیازهای مالی لازم برای توسعه از سوی دیگر، دوم آنکه انتظار می‌رفت کمک خارجی هم به تکمیل اندوخته‌های ناکافی داخلی باری برساند و هم آنکه خود وسله‌ای شود برای تشویق اندوخته‌های بیشتر. سوم آنکه کمک خارجی تاریخ پایانی داشت که اگر چه در آغاز به طور دقیق معین و مشخص نبود، اما دست کم به طور نظری با دستیابی به هدفی معین مقارن می‌شد که عبارت بود از رسیدن به مرحله خیزش اقتصادی و توانا شدن به رشد خود بسنده و مستقل. بنابراین، کمک خارجی پدیده‌ای موقت بود که وقتی کشورهای دریافت کننده، به راه توسعه گام می‌نهادند، دیگر ضرورتی نداشت و ناپدید می‌شد.

برنامه بهبود اقتصادی اروپا که به طرح مارشال معروف است، فرصتی پیش آورد تا درستی و اعتبار این فرضیه‌ها در سطحی عظیم و گسترده به محک آزمون و سنجش گذاشته شود. ایالات متحد آمریکا در قالب طرح مارشال، به منظور بهبود و بازسازی اقتصاد کشورهایی که در طی جنگ جهانی آسیب دیده و با اقتصادشان به کلی نابود شده بودند، منابع هنگفتی را به سوی این کشورها سرازیر کرد. خود این برنامه، پیش از موعد تعیین شده به پایان رسید و نتایجی که از آن به دست آمد به مراتب بیش از انتظار بیشتر صاحب نظران بود. چنین به نظر می‌آمد که تجربه طرح مارشال این واقعیت را به طور قطع ثابت کرده است که تزریق منابع خارجی در مقیاسی عظیم و انبوه برای رشد و بهبود اقتصادی امری حیاتی است.

اما کاربرد این مفهوم در مورد کشورهای روبه توسعه، موضوع بسیار متفاوتی بود. علاقمندی و شوری که در مورد طرح مارشال وجود داشت، در مورد کمک به کشورهای روبه توسعه به کار نرفت، و کمکهایی که به این گونه کشورها شد از نظر مقیاس هیچ شباهتی به کمکهایی اقتصادی طرح مارشال نداشت. آن کمکهایی هم که به کشورهای روبه توسعه شد، در هیچ مورد نتوانست گشاینده و کارساز مشکلات عمده توسعه باشد. صاحب نظران، این ناکامی در دستیابی به نتایج سریع را ناشی از وجود تفاوت‌های ژرف میان دو مفهوم رشد

و توسعه دانستند. سرده آرای آنان در این مورد چنین بود که: رشد چیزی است که در کشورهای توسعه یافته رخ می دهد که در آنها زیر ساخت اقتصادی و اجتماعی و همه پیش نیازهای اساسی از پیش وجود دارد (و توفیق طرح مارشال نیز به همین علت بود). اما توسعه، چیزی است که کشورهای جهان سوم بدان نیاز دارند. چه توسعه فرایند جامعی است که دگرگونیهای ساختاری عمده و نیاز به ورود سرمایه خارجی در طی مدتی طولانی را شامل می شود. بنابراین، برای مشکلات کشورهای روبه توسعه، یک راه حل منحصر به فرد و یا راه حلی ساده وجود ندارد.

هنگامی که مشکلات توسعه، به این صورت توصیف و تشریح شد، عمل و تئوری راه خود را از یکدیگر جدا کردند. هیچ کشوری حاضر نبود، و از هیچ کشوری نیز نمی شد انتظار داشت، که پرداخت اعتبار مالی لازم برای توسعه کشور دیگری را طی مدتی طولانی برعهده بگیرد. از این رو، برای آنکه بتوان صرف سالانه، مبالغ هنگفتی از وجوه عمومی در راه کشورهای فقیر را توجیه کرد، لازم بود دلایل دیگری یافت که از نظر سیاسی، بهتر مورد قبول قرار گیرد. این دلایل، شکلهای گونه گونی به خود گرفتند: اخلاقی و بشردوستانه، نظامی و استراتژیک، سیاسی و عقیدتی، و سودجویی معقول اقتصادی. سرانجام همه این دلایل به این نتیجه منتهی شد که کمک خارجی به صورت بخشی جدایی ناپذیر از سیاست خارجی و اقتصادی کشورهای صنعتی درآمد.

برنامه های کمک خارجی کلاف سردرگمی از انواع ملاحظات آشفته و ضدونقیض بود که عمده ترین ویژگی آن شاید این نکته بود که کشورهای کمک دهنده اصرار داشتند در عوض کمکی که می دهند، در مقابل چیزی به دست آورند. طبق این نسخه جدید، فرق میان کمک خارجی و دیگر انواع سرمایه ورودی، از میان برداشته شد و از کمک خارجی، چشمداشت انجام اموری می رفت که سخت از حیطه آن بیرون بود.

شوشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

تعیین رقم معین برای کمکهای خارجی

پاسخ کشورهای روبه توسعه در برابر این وضع آن بود که درخواست کردند کشورهای غنی در سطح بین المللی بر روی رقم معینی برای کمکهای خارجی به کشورهای روبه توسعه، توافق کنند و از این طریق کمک بیشتری به کشورهای جهان سوم عرضه دارند. کشورهای توسعه یافته، نه به دلیل دل بستگی و تعهد نسبت به توسعه جهان سوم، بلکه بنا به ملاحظات عملی تر، با این پیشنهاد موافقت کردند. چه ابراز مخالفت با آن، به معنی مخالفت با توسعه و ضدیت با کشورهای جهان سوم تعبیر می شد، که عواقب چنین تعبیری نیز هیچ مطلوب نبود. بنابراین، کشورهای غنی این پیشنهاد را به عنوان یک اصل پذیرفتند، اما در عمل، تأمین رقم توافق شده برای کمک به کشورهای جهان سوم را، امری ناممکن یافتند.

توافق بر سر رقم معینی برای کمک خارجی سبب شد که کمکهای خارجی، یکسره از مقوله "نظریه" سرمایه جدا شود. از آن پس، کمک خارجی به صورت یک عامل مشروط درآمد که به شروطی چند وابسته بود: "اولاً" به سلامت و رفاه اقتصاد کشور کمک دهنده؛ "ثانیاً" به اینکه وجوه مازادی فراهم و در دسترس باشد؛ و "ثالثاً" به اینکه ملاحظات سیاسی و غیره، پرداخت کمک را امری موجه و مناسب سازد. بدین سان،

سودمندی و نوآیدی که کمک خارجی ظاهراً "می‌باید برای کشورهای دریافت‌کننده به همراه داشته باشد، در مراحل فرعی اهمیت و اولویت قرار گرفت.

در دهه ۱۹۶۰ که اقتصاد بین‌المللی در وضع به نسبت پررونقی بود، نیازی پیش نیامد که شکاف عظیم موجود میان ثنوری و عمل در معرض سؤال و اعتراض قرارگیرد. کمکهای کشورهای صنعتی به جهان سوم گرچه به میزان و رقم توافق شده بالغ شد، اما در مجموع، کل منابعی که از کشورهای غنی به سوی کشورهای فقیر جریان یافت، افزایشی امید بخش را نشان می‌داد. و بدین سان، هر دو سوی قضیه از نتیجه کار، کامبیش راضی بودند. اما با فرارسیدن دهه ۱۹۷۰، این وضع یکسره دگرگون شد. سقوط نظام پولی "برتون وودر" سبب شد که در نظام مالی بین‌المللی، بی‌ثباتی و عدم اطمینان شدیدی پدید آید. سفته بازی و رونق دادوستد کالا، سبب بهبود و افزایش بهای کالاها در سطح بین‌المللی شد. اما بروز بحران نفت در ۱۹۷۳، ناگهان به این مرحله پایان داد.

بحران نفت موجب بروز تحولی عظیم و ناگهانی در روابط اقتصادی کشورهای جهان شد. یکی از پیامدهای بحران نفت آن بود که جهان به‌طور مشخص به دو دسته کشورهای صادرکننده و کشورهای واردکننده نفت تقسیم شد. کشورهای دسته نخست، بر اثر چهار برابر شدن بهای نفت، مازاد سرمایه‌های هنگفتی روی هم انباشتند؛ اما کشورهای دسته دوم، به عکس، با کسری بودجه‌ای بر رویهم معادل شصت میلیارد دلار مواجه شدند. در میان کشورهای واردکننده انرژی، کشورهای جهان سوم که نفت مورد نیاز خود را از خارج وارد می‌کردند، از دو جهت زیر فشار قرار گرفتند. نخست آنکه ناگزیر بودند فشار مستقیم افزایش هزینه واردات نفت و فرآورده‌های نفتی را تحمل کنند؛ و دوم آنکه تأثیر بحران نفت بر اقتصاد کشورهای توسعه یافته، به صورت کاهش تقاضا برای کالاهای صادراتی ایشان، دوباره به خود این کشورهای روبه توسعه، باز می‌گشت. در مورد کشورهای توسعه یافته، بحران نفت نه تنها در بالا بردن میزان تورم بین‌المللی نقشی عمده بازی کرد، بلکه در تسریع و تشدید رکود اقتصاد جهان در سالهای ۱۹۷۴-۱۹۷۶ نیز یکی از علل عمده به شمار می‌رفت.

اکنون با نگاه به گذشته می‌توان دریافت که رکود اقتصادی یاد شده، در مقایسه با رویدادهای بعدی، بسیار زودگذر و ملام بود. اما در آن زمان، صاحب‌نظران رکود مذکور را بدترین رکودی دانستند که اقتصاد جهان از دهه ۱۹۳۰ به این سو، به خود دیده بود. و چون چنین تشبیه و قیاسی در کار آمد، طبیعی بود که برای تحلیل و کزینش چاره نیز، به همان سیاستهای اقتصادی دوران بحران بزرگ دهه ۱۹۳۰، و به تنظیم و کنترل تقاضا، توسل جست شود. به سخن دیگر، آنچه برای بیرون کشیدن اقتصاد بین‌المللی از رکود، ضرورت داشت عبارت بود از تزریق مبالغ هنگفتی از وجوه عمومی به درون اقتصاد به منظور انگیزش و افزایش تقاضا، بالا بردن سطح تولید و ایجاد اشتغال کامل.

بازشناسی و تحلیل مسئله، کاملاً "روشن بود. از یک سو، در کشورهای توسعه یافته، میزان بیکاری بالا بود و ظرفیت تولید اضافی وجود داشت و از سوی دیگر، در کشورهای روبه توسعه، تقاضای موثری در کار نبود. در این شرایط، انتقال منابع هنگفت (به سخن دیگر، انتقال قدرت خرید) از کشورهای گروه نخست

به کشورهای گروه دوم سبب می‌شد که تقاضا برای صادرات کشورهای توسعه یافته انگیزه شود، تولید و اشتغال افزایش یابد و بدین سان، اقتصاد جهانی از رکود بیرون آید.

چنین پیشنهادی برای کشورهای کمک‌دهنده و دریافت‌کننده کمک، به طور متقابل سودمند خواهد بود. کشورهای کمک‌دهنده عمدتاً از دو راه سود خواهند برد. نخست آنکه کاهش ظرفیت مازاد و ایجاد اشتغال در داخل کشور، از نظر اثرات ضد دوری، در کوتاه‌مدت سودبخش خواهد بود. و دوم آنکه در درازمدت، پیشنهاد مذکور موجب احیای صنایع و بازسازی اقتصاد داخلی خواهد شد. کشورهای دریافت‌کننده کمک، بدین وسیله منابع اضافی و تازه‌ای به دست می‌آورند که به یاری آن می‌توانند هزینه وارد کردن کالاهای سرمایه‌ای حیاتی از خارج را بپردازند؛ و از این راه، پیشروی خود در راستای توسعه اقتصاد خویش را ممکن سازند. این کشورها به علت پایین بودن هزینه نیروی کار در آنها، قادر خواهند بود با تأسیس صنایعی که در آن نسبت به کشورهای توسعه یافته، از امتیاز نسبی برخوردارند، امکانات تولید خود را افزایش دهند. بنابراین، برپایه یک تقسیم کار جدید بین‌المللی، بخش قابل توجهی از تولید به کشورهای روبه توسعه، محول خواهد شد.

تجدید حیات نظریه اقتصادی کینز

پیشنهاد یاد شده در اساس کوششی بود در جهت بکارگیری نظریه اقتصادی در مورد واقعیت‌های مبرم روابط اقتصادی و سیاسی بین‌المللی، در چندین سطح گوناگون. این پیشنهاد در ساده‌ترین و مستقیم‌ترین شکل خود، عبارت بود از تجدید حیات نظریه و آرای اقتصادی کینز و تنظیم و کنترل تقاضا. تزریق مقادیر هنگفتی از وجوه عمومی، سبب می‌شد که یک عامل ضد دوری سخت مورد نیاز، وارد جریان شود و اقتصاد جهانی را از رکود بیرون آورد. نظریه اقتصادی کینز که در دهه ۱۹۳۰ مؤثر واقع شد، در رفع رکود کنونی نیز، می‌باید مؤثر و کارساز باشد. تحلیلی که عرضه می‌شد، به‌طور فشرده همین بود که در بالا ذکر شد. اما استدلال عرضه شده در این مورد، به همین جا خاتمه می‌یابد. برای مثال، به‌طور قطع و یقین می‌توان مشخص کرد که آیا نظریه اقتصادی کینز سبب شد که اقتصاد جهانی از بحران بزرگ ۱۹۲۹ بیرون آید و یا برنامه جدید تسلیحات آلمان و ترس از بروز جنگ بود که موجب شد تا دیگر کشورهای صنعتی به اجرای برنامه‌های پرهزینه عمومی روی آورند؟

در واقع هیچ‌دلیلی در دست نبود که نشان دهد توسل به آرای اقتصادی کینز، در حل مشکل مؤثر خواهد بود، بلکه شواهد موجود، درست برعکس قضیه گواهی می‌داد. تزریق مبالغ هنگفتی از وجوه عمومی به درون اقتصاد، آن‌هم در شرایط وجود رکود اقتصادی و تورم افسارگسیخته، که از مشخصات اقتصاد کشورهای صنعتی بود، سبب می‌شد که وضع به مراتب وخیم‌تر شود. چه این امر، میزان پول در گردش را افزایش داده و سطح تورم داخلی را بالا می‌برد. همچنین، بر شمار بیکاران افزوده و موجب تعویق بهبود اقتصادی کشورهای مذکور می‌شد. بنابراین، توسل به نظریه اقتصادی کینز از هر نظر مخالف با هدف اصلی سیاست‌های این کشورها بود که بر آن بودند تا از تورم و سطح هزینه‌های بخش عمومی بکاهند.

نظریه اقتصادی کینز از دیدگاه تدریجی البته درست و معتبر می نمود اما وجود همزمان رکود اقتصادی و تورم در کشورهای صنعتی، سودمندی و ربط عملی آن را در مورد اقتصاد این کشورها، محدود می ساخت. از این رو، مفهوم نظریه کینز، به کل اقتصاد بین المللی گسترش داده شد. بدین گونه، می شد نبود تقاضای مؤثر در یک بخش (کشورهای روبه توسعه) را برانگیزد و از آن برای کاستن از ظرفیت تولید اضافی در بخش دیگر (کشورهای توسعه یافته) سود جست. بی آنکه هیچ یک از پیامدهای ناخواسته و ناگوار یک اقتصاد ملی، مانع کار باشد. بدین سان، انتقال منافع هنگفت از کشورهای صنعتی به کشورهای روبه توسعه نه تنها موجب به کار افتادن تلمبه اقتصاد در کشورهای اخیرالذکر خواهد شد، بلکه همچنین از ظرفیت اضافی کشورهای توسعه یافته خواهد کاست و در نهایت به بهبود وضع اقتصادی جهانی خواهد انجامید.

تعمیم اصول نظریه اقتصادی کینز به اقتصاد بین المللی، با توجه به منافع متقابلی که برای هر دو سوی قضیه در برداشت، کاملاً "موجه شمرده شد؛ که البته این تعبیری کاملاً تازه از آرای کینز به شمار می آمد. در واقع، نظریه اقتصادی کینز در شرایط حاکمیت و استقرار ناسیونالیسم و حمایت گرایی اقتصادی در دهه ۱۹۳۰ پدید آمد، که در آن هر کشور، مسوئل حفظ منافع ملی خودش محسوب می شد. بنابراین، به کار انداختن تلمبه اقتصاد و تنظیم و مهار کردن تقاضا، از جمله وظایف و اختیارات دولت برای بیرون آوردن اقتصاد داخلی از رکود و بحران اقتصادی بود. فرض بر این بود که فواید چنین اقداماتی به اقتصاد داخلی هر کشور باز می گردد و ربطی به کل اقتصاد بین المللی ندارد. به سخن دیگر، نظریه اقتصادی کینز فاقد بُعد بین المللی بود.

اما درست در همین پهنه و قلمرو است که این تعبیر جدید از نظریه اقتصادی کینز، قرار است عمل کند و برای اینکه چنین چیزی صورت بگیرد، انسان ناگزیر می باید نزد خود فرضهایی را بپذیرد که از ریشه با نظریه اقتصادی کینز ناسازگار است. برای مثال، انسان باید نزد خود فرض کند که هیچ فرقی میان ناسیونالیسم اقتصادی دهه ۱۹۳۰ و اصول وابستگی متقابل و انترناسیونالیسم که از پایان آخرین جنگ جهانی تاکنون بر روابط سیاسی و اقتصادی بین المللی حاکم است، وجود ندارد. همچنین انسان می باید فرض کند که سودجویی اقتصادی کشورها در دهه ۱۹۳۰ را می توان به نحوی با اصل منافع متقابل، که تعبیر و روایت جدید از نظریه اقتصادی کینز بر آن متکی است، یکسان و برابر شمرد.

سودمندیهای متقابل

هیچ یک از فرضهای یاد شده معتبر نیست، چرا که از نظر معنی، میان سودجویی برای خویشتن و منافع یا سودمندیهای دوجانبه، تفاوتی اساسی وجود دارد. از نظر سیاسی، کشورهای مستقل در گذشته نمودگاه و نموداندیشه سودجویی برای خویش بودند. چه، وظیفه اصلی هر کشور عبارت از حفظ و افزایش منافع اهالی و شهروندان همان کشور بود. البته پیروی از منافع ملی، شکلهای متفاوتی به خود گرفت و همانگونه که تجربه سالهای دهه ۱۹۳۰ نیز نشان داد این روش، از نظر اقتصادی زیانبار، از نظر اجتماعی مایه نفاق و مهمتر از همه، از نظر بین المللی فاجعه آمیز بود.

وابستگی متقابل میان کشورها و انترناسیونالیسمی که در دوران پس از جنگ حاکم شد، امید می‌رفت که خودخواهی و خویش‌بینی کشورها را امری بی‌مورد و نالازم سازد. تصور می‌شد که رقابت جای خود را به همکاری میان ملتها خواهد داد که ضمن آن، کشورهای توسعه یافته و روبه توسعه هر دو، مسئولیت توسعه بین‌المللی را به طور مشترک برعهده گرفته و از آن به طور دوجانبه سود خواهند برد.

نکته مهم دیگر آنکه در مفهوم سودمندی و فایده متقابل، فرض بر این است که هر دو طرف، می‌توانند بر عرضه سرمایه، که در تحلیل نهایی سرچشمه سود است، کنترل داشته باشند. اما در واقع، چنین نیست. کشورهای کم‌دهنده می‌توانند بر پایه تشخیص خود از نیازمندیها، و نیز با توجه به مشکلات داخلی خویش، مقدار وجوه کمک خارجی را افزایش دهند و یا از آن بکاهند. اما کشورهای دریافت‌کننده کمک، تنها می‌توانند از پذیرفتن کمک خودداری کنند و یا آنکه از ورود منابع خارجی بکاهند. این کشورها، برخلاف کشورهای کم‌دهنده، قادر نیستند به طور یک‌جانبه عرضه وجوه را افزایش دهند. بنابراین، سود و فایده‌ای که به دست می‌آورند در نهایت، سودی غیرمستقیم و وابسته به کشورهای کم‌دهنده است. این رابطه نابرابر، سبب می‌شود که مفهوم سودمندی و فایده متقابل، به صورت حیزی بی‌معنی درآید.

اندیشه دوجانبه بودن منافع نیز جای بحث دارد. برای مثال، از این مفهوم چنان برمی‌آید که کشورهای توسعه یافته و روبه توسعه، هر دو دارای هدفها، آرمانها و مقاصد مشترک هستند. به سخن دیگر، چنین فرض می‌شود که کشورهای هر دو گروه، نه تنها در دستیابی به اهداف اساسی مشترک، دارای منافع متقابل هستند بلکه در عمل نیز برای رسیدن به اهداف یادشده با یکدیگر همکاری دارند. البته پذیرفتن این فرض، جز به مفهوم بسیار کلی و اخلاقی آن، سخت دشوار است. هدفها و مقاصد ملی و بین‌المللی کشورهای توسعه یافته بسیار متفاوت از اهداف و مقاصد ملی و بین‌المللی کشورهای روبه توسعه است. این یکی از روشنترین درسهایی است که از بحران نفت و پیامدهای اقتصادی و سیاسی بین‌المللی که به دنبال آن رخ نمود، به دست آمد. هریک از کشورهای این دو گروه، حتی در میان خود نیز در مورد اولویتها و تاکتیکهایی که می‌باید نسبت به سیاستهای معین در پیش گرفت، هم‌رأی نیستند. برای نمونه، چانه‌زدنها و عدم توافقهای دائمی میان کشورهای عضو جامعه اروپا، خود بهترین دلیل است بر این که ادعای وجود همستگی و منافع مشترک میان اعضای آن، اعتباری ندارد.

در واقع مفهوم سودمندی متقابل از آن روی پیش‌کشیده شد که این پیشنهاد را از نظر سیاسی برای کشورهای کم‌دهنده پذیرفتنی سازد. در شرایط سالهای میانی دهه هفتاد، دعوت به اینکه انتقال منابع به جهان سوم افزایش یابد، به خودی خود گوش‌شنوایی نمی‌یافت. زیرا که کشورهای توسعه یافته سرگرم دست و پنجه نرم کردن با مشکلاتی چون بحران نفت، تورم بین‌المللی، افزایش بیکاری و طیف گسترده‌ای از دیگر مسائل داخلی خویش بودند، افزون بر این، گروههای متنفذ مخالف با کمک به جهان سوم نیز تا حدود زیادی موفق شده بودند افکار عمومی را بر علیه اعطای کمک به جهان سوم بشورانند. از این رو، فضا از نظر سیاسی برای چنین دعوت و اقدامی آماده نبود.

برای ایجاد فضای سیاسی مناسب، لازم بود نشان داده شود که پیشنهاد انتقال منابع هنگامت به

جهان سوم، برای کشورهای کمک‌دهنده نیز سودبخش است. اما هر سر راه این سناریوی خاص نیز، مشکلاتی وجود داشت. از آنجا که فلسفه اقتصادی-ناکم، اعتبار خود را از دست داده بود، لازم می‌آمد که شالوده جدیدی یافته شود که عم از نظر سیاسی مقبول باشد و هم از نظر دانشگاهی، وزن و اعتبار کافی داشته باشد. از این جا بود که دیگر بار، به نظریه اقتصادی کینز توسل جسته شد. انتقال هنگفت منابع نه تنها به حل مشکلات اقتصادی کشورهای صنعتی کمک خواهد کرد، بلکه موجب اجرای یک تعهد دیرین بین‌المللی نیز خواهد شد. بدین سان، کمک خارجی به نحوی موثرتر با نظریه اقتصادی کینز درآمیخت. اما این آمیختگی، برای هر دو مفهوم، با ناهمخوانیهای قابل ملاحظه‌ای همراه بوده است.

برای مثال، مفهوم کمک خارجی چندان کش داده شد تا این اندیشه را شامل شود که کمک به دیگران (کشورهای روبه توسعه) می‌تواند در عین حال، کمک به خود (کشورهای توسعه یافته) نیز باشد. دو سویه بودن منافع که در این نقش دوگانه، از برای کمک خارجی فرض شده بود، به نوبه خود با منافع کلی تر بشریت درهم آمیخت. نتیجه کار، معجون غریبی بود از سیاست‌بازی زیرکانه و اخلاق بین‌المللی. در این میانه، نظریه اقتصادی کینز به ابزار سیاست خارجی و سیاست اقتصادی بین‌المللی مبدل گشت که از مفهوم اصلی آن که عبارت از تنظیم و کنترل تقاضا در یک اقتصاد بسته بود، فاصله بسیار داشت. در واقع، هیچ‌یک از دو مفهوم یاد شده (کمک خارجی و نظریه اقتصادی کینز) نمی‌تواند بدون دچار آمدن به تناقضهای جدی تئوریک، ایفای این نقشهای جدید را بر عهده گیرد. و بیش از هر چیز دیگر، درست به همین علت است که این شیوه نوین کینز گرایی بین‌المللی، تا کنون نتوانسته است موثر و کارساز باشد.

پیشنهاد های ارائه شده برای انتقال بین‌المللی منابع

در سالهای اخیر پیشنهاد های چندی برای انتقال بین‌المللی منابع عرضه شده است. البته بررسی همه آنها در این گفتار مقدور نیست. از این رو، به بیان خلاصه‌ای از مهمترین آنها، بسنده می‌شود.

پیشنهاد مکزیک - در سال ۱۹۷۸ دولت مکزیک پیشنهاد کرد صندوقی با اعتبار مالی ۱۵ میلیارد دلار از طریق وجوه پرداختی از سوی کشورهای که از نظر موازنه پرداختها و بنیه مالی در وضع نیرومندی هستند، تشکیل شود. این صندوق دست به انتشار اوراق قرضه‌ای با مهلت پرداخت ۱۵ ساله خواهد زد که در بازارهای بین‌المللی سرمایه، از حق برداشت ویژه برخوردار خواهد بود. دولتها و بانک مرکزی کشورهای دارای مازاد سرمایه، بانکهای تجاری و نهادهایی چون صندوقهای بازنشستگی و شرکتهای بیمه، از جمله استفاده‌کنندگان از صندوق مذکور خواهند بود. نرخ بهره، به شرایط بازار و درجه اعتبار خود صندوق یاد شده که از سوی کشورهای توسعه یافته سهمیم در این طرح، تضمین می‌شود، بستگی خواهد داشت. این صندوق به وسیله یکی از نهادهای موجود کنونی، از قبیل بانک جهانی و یا احتمالاً "به وسیله نهاد تازه‌ای که به همین منظور برپا می‌شود، اداره خواهد شد.

با استفاده از این صندوق می‌توان برای خرید کالاهای سرمایه‌ای، هم از کشورهای توسعه یافته و هم از کشورهای روبه توسعه، به منظور توسعه بخشها و نیز تأمین اعتبار برای پروژه‌ها و شاید هم برای شرکتهای

خصوصی در کشورهای روبه توسعه، و م در بافت کرد. این صندوق تنها برای اجرای آن دسته از پروژه‌ها و برنامه‌های سرمایه‌گذاری، وام پرداخت خواهد کرد که انتظار می‌رود نتوانند بازده قابل قبولی داشته باشند. این صندوق از نظر اهداف درازمدت، کوشش خواهد کرد تا خرید این گونه کالا از کشورهای دارای ظرفیت صنعتی اضافی را با نیازهای کشورهای روبه توسعه هماهنگ سازد و منابع را از بخشهایی که برتری نسبی خود را از دست داده‌اند به سوی آن دسته از بخشهای مولد کالاهای سرمایه‌ای سوق دهد که هنوز از برتری نسبی برخوردارند.

پیشنهاد ونزوئلا - هدف این پیشنهاد عمدتاً آن بود که مازاد اندوخته مشترک کشورهای اوپک و کشورهای عضو سازمان همکاری اقتصادی و توسعه، به صورت درازمدت به سوی کشورهای روبه توسعه سوق داده شود. در آغاز، تنها به آن دسته از پروژه‌ها وام داده خواهد شد که نیازمند ورود کالاهای سرمایه‌ای از کشورهای دارای ظرفیت اضافی عضو سازمان همکاری اقتصادی و توسعه باشند. این شرط تنها تا هنگامی برقرار خواهد بود که کوششهای مشترک کشورهای عضو سازمان همکاری اقتصادی و توسعه در جهت نوسازی صنایع خویش، به نتیجه برسد. هنگامی که قالبهای تازه‌ای از برتریهای نسبی پدید آید، می‌توان به بخشهایی چون انرژی و معادن، و کالاهای سرمایه‌ای و زیر ساختی مربوط به آنها، نیز وام پرداخت کرد.

مبلغ وجوه این صندوق سالانه میان ۱۶ تا ۲۰ میلیارد دلار و به مدت ۵ تا ۱۰ سال، در نظر گرفته شد. قرار شد حدود ۷۵ تا ۸۰ درصد از این وجوه، از راه فروش اوراق قرضه درازمدت توسعه (۱۲ تا ۲۰ ساله) متعلق به کشورهای اوپک، در بازارهای جهانی سرمایه، فراهم شود. کشورهای اوپک خود ۲۰ تا ۲۵ درصد از اوراق قرضه منتشره را خواهند خرید و نیز اوراق خریداری شده به وسیله بخش خصوصی را تضمین خواهند کرد. گروه بانک جهانی که امور این صندوق پیشنهادی را اداره خواهد کرد، ضمناً می‌تواند به عنوان ضامن دوم اوراق قرضه منتشره عمل کند. باقیمانده وجوه لازم را کشورهای عضو سازمان همکاری اقتصادی و توسعه از محل وجوه کمک خارجی خود و یا از طریق افزایش بودجه کمکهای مذکور تأمین خواهند کرد. ۲۰ تا ۲۵ درصد از کل وجوه فراهم شده، عمدتاً "به صورت کمکهای با شرایط آسان، صرف اجرای پروژه‌های تأمین نیازهای اساسی در کشورهای فقیر خواهد شد. مبالغ باقیمانده، به صورت وام درازمدت با نرخ بهره تجارتي صرف تأمین اعتبار لازم برای پروژه‌های مقرون به صرفه در دیگر کشورهای روبه توسعه خواهد شد.

پیشنهاد کشورهای عضو سازمان همکاری اقتصادی و توسعه

در این پیشنهاد، درخواست شده است که در عملیات وامدهی مشترک نهادهای چند جانبه‌ای که برای اجرای پروژه‌های توسعه وام می‌دهند و نظام بین‌المللی بانکهای خصوصی، گسترش عمده‌ای پدید آید و از این راه وجوه بیشتری به صورت وام در اختیار کشورهای روبه توسعه قرار گیرد. این وجوه قرار بود صرف بخشهایی چون انرژی، تولید مواد غذایی، مواد خام و صنایع تبدیل و بسته‌بندی مواد شود. میزان وجوهی که در نظر گرفته شده بود، در مقایسه با پیشنهادهای دیگر، کمتر بود. در این مورد، رقم مشخص داده نشد، اما برآوردهای محافظه‌کارانه، مبلغ مورد نظر را معادل ده میلیارد دلار در سال اعلام داشتند. برآوردهای بعدی، کمتر از رقم یاد شده بود.

ادامه دارد